

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,  
**"Plan ou marché: la troisième voie"**  
Critique communiste, 1991, (106/107), pp.15-21, Paris  
Translated by: Vida Hajebi



**Ernest Mandel**

مؤلف :

**[Plan ou marché : la troisième voie](#)**

عنوان اصلی :

**[Critique communiste, 1991, \(106/107\), pp.15-21 Paris](#)**

ماخذ اصلی :

برنامه یا بازار: راه سوم

عنوان فارسی :

ویدا حاجبی

مترجم:

آغازی نو، شماره 2 ، 1366، پاریس

انتشارات :

1366

چاپ اول :

آرشیو اینترنتی ارنست مندل <http://www.iran-echo.com/mandel>

چاپ الکترونیکی :

این بحث، البته به فهم این مساله مربوط نمی‌شود که در دوران طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، مکانیسم‌های بازار هم‌چنان می‌توانند به کار گرفته شوند، بدان‌سان که لنین، تروتسکی، بوخارین، روزا لوگزامبورگ، گرامشی و عملاً همه مارکسیست‌ها، باور داشتند (تفاوت نظر میان آن‌ها در مورد میزان وسعت و قدرت تحرک مکانیسم‌های بازار بود) بل که به این پرسش مربوط می‌شود که: آیا گزینه‌های اساسی برای تخصیص منابع کمیاب باید به عهده بازار گذاشته شود و به تبع آن توزیع درآمد ملی میان بخش‌های اصلی و هم‌چنین چگونگی تغییر و تحول آن در کوتاه مدت و درازمدت، توسط بازار تعیین شود؟

به بیانی دیگر، پرسش بر سر این نیست که: کارکرد یک کارخانه چگونه می‌تواند به کارآترین شکل ممکن برسد؟ پرسش بر سر این است که: تخصیص منابع موجود به چه ترتیبی باید میان تولید کالاهای مصرفی- با تمام گوناگونی‌هایش- به تولید خدمات و وسایل تولید مانند ماشین‌آلات، مواد اولیه، انرژی و ... از یک‌سو، و کالاهایی که در بازتولید مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، مانند کالاهای مصرفی تجملی و تسلیحات و غیره از سوی دیگر، تقسیم شود؟ آیا بازار، یعنی "تقاضای واقعی"، یا به بیانی دیگر توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده است که در واپسین تحلیل تخصیص منابع را تعیین می‌کند؟ به یاری چه مکانیسمی؟ به نفع چه طبقات یا اقشار اجتماعی؟

هر کوششی برای تنزل دادن این بحث به کارایی یک کارخانه یا یک موسسه اقتصادی، کوششی است برای مسکوت گذاشتن پاسخ بنیادین و بدیل‌های راستین اجتماعی که از این پاسخ برمی‌خیزد.

## برنامه یا بازار: راه سوم (1)

برگردان: ویدا حاجبی

تا هنگامی که در جامعه کمونیستی کاملاً رشدیافته‌ای زندگی نکنیم، جامعه‌ای که وجه مشخصه آن فراوانی است، یعنی نیازهای جاری مادی و خدماتی به نقطه اشباع نرسیده؛ (انعطاف‌پذیری (2) تقاضا برابر صفر یا منفی است) مسائل اقتصادی در اساس هم‌چنان مسائل مربوط به تخصیص منابع کمیاب باقی می‌ماند.

شیوه‌های متفاوت تولیدی، الگوهای متفاوت اقتصادی، و جوامع متفاوت در واپسین تحلیل از مکانیسم‌های متفاوت تخصیص منابع پیروی می‌کنند.

با فهم این موضوع، می‌توان به محتوای راستین بحث جنجال‌برانگیزی پی‌برد که هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع پیش‌سرمایه‌داری پیرامون این پرسش بر پا شده است: آیا اقتصاد بازار تنها بدیل در برابر "اقتصاد فرمانی" (3) استبدادی است که از 1928 در شوروی حاکم بوده و پس از 1945 به اروپای شرقی، از 1949 به چین و از سال‌های شصت به کوبا منتقل شده است؟

چرا "اقتصاد فرمانی" استالینیستی و مابعد استالینیستی، استبدادی است؟

زیرا تصمیم‌های اصلی مربوط به تعیین اولویت‌ها در تخصیص منابع کمیاب، توسط گروه کوچکی از افراد صورت می‌گیرد (توسط رهبران سیاسی بوروکراسی و سردمداران (4) به یاری چند تکنوکرات بلندمرتبه) و نه توسط کل جمعیت ذینفع، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان.

مدیران تکنوکرات می‌توانند چنین تصمیم‌هایی بگیرند، زیرا قدرت سیاسی در دست آن‌ها است، و قدرت سیاسی در نظامی که مالکیت ابزار تولید در دست دولت است امکان کنترل مطلق اضافه تولید اجتماعی را برای آن‌ها تضمین می‌کند.

اما، اقتصادی که بازار در آن تصمیم‌یافته باشد نیز اقتصادی استبدادی است.

این امر در انواع گوناگون جوامع سرمایه‌داری، تاکنون صادق بوده است. به‌ویژه در سرمایه‌داری انحصاری، یعنی مرحله‌ای از سرمایه‌داری که یک قرن است در آن زندگی می‌کنیم. "عصر سرمایه‌داری" نیز که از دومین جنگ جهانی پدید آمده یکی از انواع آن به شمار می‌آید.

در چنین نظام اقتصادی، الویت‌های تخصیص منابع از یک سو از راه تصمیم‌گیری در سرمایه‌گذاری‌هایی تحمیل می‌شود که از جانب ماسسه‌های بزرگ اقتصادی خصوصی صورت می‌گیرد، و از سوی دیگر از راه فشاری که توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده ایجاد می‌کند.

در اقتصاد بازار، کارگر ساده و کارمند یا متخصص از یک رأی برخوردار است. در حالی که یک بورژوازی میانه از هزار رأی و بانکداران بسیار عمده، صاحبان صنایع و میلیاردرها (که در هر کشوری مثنی بیش نیستند) از صد هزار رأی برخوردارند. به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که به مثل در کشوری که شصت میلیون جمعیت و

بیست میلیون خانوار دارد، نوزده میلیون رأی برخوردارند، در حالی که پانصد هزار تا یک میلیون خانوار، پانصد میلیون و حتی هزار میلیون رأی دارند، روشن است که این بخش آخر است که با رأی خود اولویت‌ها را تعیین می‌کند.

هر که جامعه سرمایه‌داری را با جدیت مطالعه کرده است، نتوانسته این واقعیت اساسی را نفی کند. هیچ مدافع جدی تعمیم بازار به اقتصاد کشورهای شرقی نیز نمی‌تواند آن را انکار کند. آندرز جشی‌پیورسکی (5) روزنامه‌نگار و سناتور کاتولیک لهستانی درباره تاثیر اصلاحات در جهت اقتصاد بازار می‌گوید:

"می‌بینم در همه جا فروشگاه‌های کلاه و زیرجامه‌های ابریشمی گشوده شده است، در حالی که سال‌خورده‌گان ناگزیرند برای یافتن و خریدن شیر و سیب‌زمینی از فروشگاه‌ها، کیلومترها راه بروند. من به شهردار گفتم "شما می‌توانید فروشگاه‌های دولتی را به آن‌ها بفروشید، اما لعنت بر شیطان، چرا که نمی‌توانند به فروش همان چیزها ادامه بدهند؟ شهردار پاسخ داد، جاروجنجال بس. آزادی و نیک‌بختی در آن است که بهترین خریداران و فروشنده‌گان خودشان تعیین کنند که چه می‌خواهند بخرند و یا بفروشند" (ولی‌جی‌ندرلند، هفته‌نامه هلندی، 17 نوامبر 1990). (6)

این همان حقیقتی است که در قلب مساله نهفته است. حقیقتی که ناشی از استبداد ثروت پولی است - پولی که در حساب بانکی از راه اعتبار بانکی افزایش می‌یابد، یا فروش‌نامه در گاوصندوق و یا کیف‌های دستی انباشت می‌شود - یعنی که اولویت‌ها بدور از چشم اکثریت عظیم مردم تعیین می‌شود.

بدیل سوسیالیستی، "الگوی سوم" یا راه سوم، به روشنی هم‌چون بدیلی بنیادین در برابر این دو استبداد پدیدار می‌شود. در برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک که بر اساس خودگردانی و هم‌آهنگی سامان یافته باشند، اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب به شکلی دموکراتیک توسط مجموعه شهروندان تولیدکننده و مصرف‌کننده از بیان

چندین راه حل به هم پیوسته، آگاهانه تعیین می‌شود. یعنی براساس یک نظام سیاسی به راستی پلورالیست و چند حزبی و بهره‌وری تمام و کمال از آزادی‌های دموکراتیک.

#### الگوی سوم، الگوی دلخواه

استدلال‌های موافق یا مخالف "الگوی سوم" بی‌شمارند و پیچیده، اما، همگی در اساس به دو پرسش می‌انجامند. آیا این الگو، الگوی دلخواه است؟ آیا این الگو تحقق‌پذیر است؟

"الگوی سوم"، الگوی دلخواه است، چراکه هم دموکراتیک‌تر است و هم عادلانه‌تر (یعنی برابری‌خواه‌تر و دربرگیرنده همبستگی اجتماعی و عدالت بیشتر) و از نظر اجتماعی به طور کلی کارآتر است.

دموکراتیک‌تر است، چون اکثریت غالب جمعیت ذینفع، تصمیم‌های مهم مربوط به زیست‌شان را خودشان می‌گیرند. در استبداد دولتی یا در اقتصاد بازار این نوع تصمیم‌ها را اقلیت کوچکی می‌گیرد.

از درجه بالاتری از عدالت اجتماعی برخوردار است، چون نیازهای اساسی فقیرترین و ضعیف‌ترین بخش اجتماعی را بر می‌آورد و نسبت به نیازهای کم‌تر ضروری بخش مرفه‌تر، الویت قائل است.

همین‌گونه که امروز در همه کشورهای جهان معمول است، دولت در آغاز سال میزان بودجه برنامه خود را در هر بخش پیش‌نهاد می‌کند، مثل 5٪ درآمد ملی را برای دفاع و امنیت ملی (پلیس و...) هم‌چون اولویت مطلق در نظر می‌گیرد، توده‌ی مردم از این حق و قدرت برخوردارند که هم‌زمان، خودشان نسبت به تخصیص منابع موجود تصمیم بگیرند و آن را برای هر هدفی که به نظرشان اولویت مطلق دارد، برگزینند مثلاً برای بهداشت، آموزش و فرهنگ، برای حفظ محیط‌زیست، وسایل نقلیه عمومی،

#### ارنست مندل

زیرساخت‌های پایه‌ای، مسکن و تجهیزات مربوط به آن، و اگر بخواهند، برای تغذیه و بخشی از پوشاک (لباس زیر، جوراب، کفش).

این گزینش‌ها [در تخصیص منابع] به اجرا در می‌آید، بی‌آن که در نظر گرفته شود چه درصدی از منابع موجود - 20، 30، 40، 50، یا 60٪ را دربر می‌گیرد. بدین ترتیب، آن چه باقی می‌ماند، در عمل از نیازهای غیرضروری کاسته می‌شود.

می‌توان ایراد گرفت که در این گونه تخصیص منابع، نسبت به نیازهای گروه اقلیت مصرف‌کننده نوعی بی‌عدالتی روا می‌دارند. این ایراد درست. اما، در وضعیتی که منابع کمیاب‌اند، پاره‌ای از نیازها هم‌واره برآورده نمی‌شود. حال اگر پاره‌ای نیازهای اقلیت برآورده نشود اما این عادلانه‌تر از آن است که به نیازهای اساسی اکثریت پاسخ داده نشود.

این مساله را نمی‌شود انکار کرد که در حالی که میلیون‌ها انسان از داشتن خانه محرومند و یا در خانه‌های اسفانگیز زندگی می‌کنند، ساختن سیستماتیک خانه‌های دومی که مدتی از سال بدون استفاده می‌مانند، از خانه‌های تجملی بگذریم، ناعادلانه‌تر از این است که بخشی از تقاضای این گونه خانه‌ها برآورده نشود، در عین آن که می‌بایست برای همگان سرپناهی شایسته و رفاهی متناسب تأمین شود.

آن‌گاه که نیازهای اساسی همگان برآورده شده باشد، می‌توان قانون اکثریت را "تعدیل" کرد و برای اقلیت نیز امکان دسترسی به منابع اقتصادی را فراهم آورد. در آن صورت، اگر پاره‌ای گروه‌های اجتماعی خواستار آن باشند که درآمد اضافی‌شان را به ساختن خانه‌های دوم اختصاص بدهند، یا این‌که تلویزیونی اضافی و رنگی بخرند، و حاضر باشند قیمت بالایی هم هست بپردازند، باید از چنین حقی برخوردار شوند. حقی که نباید از آن برخوردار باشند، حق تحمیل کار اضافی است بر توده تولیدکننده بیش از آن اندازه‌ای که آمادگی آن‌را دارند.

در نظام سرمایه‌داری، نوسان بازار کار و ترس از دست دادن کار و درآمد معمول، تولیدکننده‌گان را ناگزیر می‌کند که از حق تعیین آزادانه محدوده زمان کار صرف‌نظر کنند، زمان کاری که چه بسا بخش مهمی از آن مربوط به زمان فراغت می‌شود. الگوی برنامه‌ریزی سوسیالیستی که ما پشتیبان آن هستیم، به معنای آنست که حق تعیین محدوده زمان کار به کسانی تعلق بگیرد که در عمل با آن درگیرند، یعنی خود تولیدکننده. اگر تولیدکننده‌گان ترجیح بدهند که فقط سی ساعت یا بیست و چهار ساعت در هفته کار کنند و در عوض از بخشی از مصرفشان بگذرند، باید از حق چنین گزینشی برخوردار باشند. در صورتی که حداقل سطح مصرف برای همگان تضمین شده باشد، آن‌گاه کسی که حاضر شود به کار اضافی تن دهد، دست‌مزد بالایی نیز درخواست می‌کند. اما، این وضع از نظر اجتماعی عادلانه‌تر از آن است که از راه کاهش دست‌مزد و یا تهدید به اخراج و از دست دادن کار و درآمد، اضافه‌کاری به مردم تحمیل شود.

"الگوی سوم" جنبه دیگری از عدالت اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد. هنگامی که تراست چندملیتی فیلیپس چهل‌هزار مزدبگیر را اخراج کرد و کاهش سطح زندگی صدهزار نفر را موجب شد، باین علت بود که مدیران مالی در تصمیم‌گیری‌شان در مورد گزینش نوع تولید، هزینه تولید، ارزیابی و رفتار مصرف‌کننده و غیره اشتباه کرده بودند، در حالی که مزدبگیران هیچ‌گونه مسولیتی در این تصمیم‌های اشتباه نداشتند. اما، هم آن‌ها بودند که جور آن‌را کشیدند. آیا از نظر اجتماعی عادلانه‌تر این نیست که کسانی که چنین خطاهایی مرتکب می‌شوند، جور آن‌را نیز خودشان بکشند؟

#### الگوی بهینه‌ی (7) اقتصادی و اجتماعی

برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک هم‌چنین سطح بالایی از کارایی اقتصادی و اجتماعی را تضمین می‌کند. معمولاً تأکید بر این است که قانون‌گرایی به حداکثر

#### ارنست مندل

سوددهی، که هسته اصلی رویه سرمایه‌داری است، موجب می‌شود که یک ماسه اقتصادی به حداکثر کارایی اقتصادی خود برسد، به شرط آن‌که با رقابت بازار روبرو باشد. گرچه برای این گفته هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد. اما برای این‌که از موضوع اصلی دور نشویم، فعلاً این گفته مدافعان اقتصاد بازار را می‌پذیریم. لیکن مصرانه می‌گوییم که پرسش راستین بر سر این نکته نیست. این فرضیه مدافعان اقتصاد بازار (که چه بسا تلویحی است) مبنی بر این است که حداکثر کارایی در کل اقتصاد، همان جمع ساده کل بهینه‌ی واحدهای موسسه‌های اقتصادی است. به‌زبان علمی یعنی این‌که بهینه‌ی اقتصاد کلان و اقتصاد خرد با هم‌دیگر در انطباق هستند. این ادعا نادرست است. برخلاف نظریه مشهور ساده‌لوحانه و در عین حال وقیحانه‌ی آقای چارلز ویلسون، کارفرمای سابق جنرال موتور، آن‌چه برای جنرال موتور مفید است ناگزیر (و حتی چه بسا) برای ایالات متحده آمریکا مفید نیست.

دو نمونه، هم نادرستی این ادعا را در عمل ثابت می‌کند و هم دلایل اصلی نادرستی آن‌را نشان می‌دهد: صاحبان و گردانندگان موسسه‌های اقتصادی درست به همین علت که انگیزه اصلی‌شان دست یافتن به حداکثر سوددهی است، توجه‌شان نیز جز به هزینه و سود مالی ترازنامه سالیانه‌شان نیست. توجهی به پی‌آمد تصمیم‌هاشان برای دیگران ندارند. اما از آن‌جا که در هر حال همیشه کسان دیگری بهای این تصمیم‌ها را می‌پردازند، هزینه آن نیز باید در محاسبه کل دخل و خرج اقتصادی این تصمیم‌ها گنجانده شود.

اگر هزار موسسه اقتصادی با اخراج یک میلیون کارگر، بیست میلیارد دلار صرفه‌جویی کنند و بدین‌ترتیب میزان سودشان را افزایش دهند، این‌ها برحسب کارایی هر واحد دست به چنین اقدامی زده‌اند. حال، اگر این اقدام موجب شود که حکومت ده میلیارد دلار اضافه پرداخت غرامت بیکاری بپردازد، که دولت پنج میلیارد دلار مالیات از بابت

اگر به لحاظ اقتصاد کلان بهتر است که افزایش محصولات غذایی از راه افزایش به‌کارگیری مواد شیمیایی خطرناک، ویرانی جنگل‌های استوایی و تبدیل کردن میلیون‌ها هکتار زمین به اراضی بایر تحقق یابد، آیا ناگزیریم هم‌چنان روش‌هایی برای رشد کشاورزی به کار گیریم که هوا، رودخانه و اقیانوس‌ها را آلوده و با آسیب رساندن به محیط‌زیست زندگی بشر را تهدید می‌کند؟ باز هم تاکید کنیم که مساله بر سر به‌رسمیت شناختن اولویت مطلق اجتماعی پاره‌ای گزینش‌هاست که باید بدون در نظر گرفتن "بهای" آن به اجرا گذاشته شود، یعنی برای اجرای آن نباید نگران باشیم که چه میزان از منابع کمیاب موجود برای سایر نیازها باقی می‌ماند. اقتصاد بازار نه می‌تواند و نه می‌خواهد چنین اولویت‌هایی را تحمیل کند. یک نظام خودگردان هم‌آهنگ آسان‌تر می‌تواند از راه برنامه‌ریزی دموکراتیک چنین اولویت‌هایی را به اجرا بگذارد.

#### "الگوی سوم" امکان‌پذیر است

آن‌هایی که مدعی هستند "الگوی سوم" تحقق‌ناپذیر است، از دو نوع استدلال اصلی استفاده می‌کنند. یکی این‌که خودگردانی هم‌آهنگ در مقیاس اقتصاد کلان ناممکن است. دیگر این‌که، ممکن نیست به توان حداقل کارایی را در سطح واحدهای ابتدایی تولید و خدمات عملی ساخت. پرفسور الکنووه(8) به ویژه استدلال نوع اول را در این بحث به‌خوبی ارائه داده است. او در کتابش "اقتصاد سوسیالیسم عملی" (که به‌زبان فرانسه با نام "سوسیالیسم بدون مارکس" در انتشارات اکونومیکو(9)، 1983 ترجمه شده است) پایه اصلی استدلالش را بر این می‌گذارد که کارکرد یک نظام صنعتی پیچیده معاصر به تصمیم‌های اقتصادی پرشماری بستگی می‌یابد که به میلیون‌ها کالای گوناگون مربوط می‌شود. در چنین نظامی امکان ندارد که توده تولیدکننده و

کاهش درآمد و مصرف بیکاران از دست بدهد، که جامعه میلیاردها دلار از بابت عدم تولید کالاهای مفید- که در گذشته این بیکاران تولید می‌کردند- از دست بدهد، و اگر کل این زیان‌ها به سی میلیارد دلار برسد، آن‌گاه آن‌چه که از نظر هریک از واحدهای اقتصادی سودآور می‌نمود، از نظر اقتصاد کلان آشکارا زیان‌بار است. و تازه در این محاسبات بهای پریشان‌حوالی و اضطراب روحی که این بیکاری برای کارگران اخراجی، خانواده‌ها و دوستان و سایر رفقای کارگیشان به‌هم‌راه می‌آورد، گنجانده نشده است.

اگر دولت از راه کاهش هزینه‌های مربوط به نگهداری این زیرساخت‌ها، ده‌میلیارد دلار از مالیات ثروتمندان و موسسه‌های اقتصادی بکاهد، این اقدام برای آن‌ها مفید است. گیریم آن‌گونه که مدافعان به اصطلاح "اقتصاد عرضه" مدعی هستند، کاهش این ده‌میلیارد افزایش یابد و کل درآمد- با ارزیابی به احتمال زیاد نادرستی- به بیست میلیارد برسد. اما، پی‌آمد کاهش هزینه‌های نگهداری زیرساخت‌ها، به درهم شکستن پل‌ها، ویرانی جاده‌ها، کاهش رفت و آمد، افزایش تصادف‌ها می‌انجامد، و اگر هزینه حمل و نقل و درمان و بهداشت ناشی از پی‌آمد افزایش تصادفات، سی میلیارد دلار افزایش بیابد، آن‌گاه ترازنامه کل اقتصاد کلان منفی خواهد بود و نه مثبت.

فزون بر این‌که، در این دوران که نگرانی‌های مربوط به محیط‌زیست و صلح‌خواهی روبه افزایش است، ما متوجه شده‌ایم که حتی قائل شدن تمایز میان کارایی اقتصاد کلان و کارایی اقتصادی خرد نیز برای داوری نسبت به عقلانی بودن کل تصمیم‌گیری‌های اقتصادی هنوز ناکافی است.

اگر تولید سلاح‌های اتمی و بیولوژیک به لحاظ اقتصاد کلان "کم هزینه‌تر" از تولید سلاح‌های سنتی است، آیا ما ناگزیریم این سلاح‌ها را که خطر نابودی زندگی روی کره زمین را به هم‌راه می‌آورد، هم‌چنان انبار کنیم؟

تصمیم‌گیری می‌شود. این تصمیم‌ها در تمامی سطوح تنها از راه ارگان‌های انتخابی، گرفته می‌شود. اگر انتخابات، به راستی آزاد باشد، اگر بحث‌ها در این نهادها به راستی علنی باشد، اگر رأی‌دهنده‌گان حق عزل نمایندگان‌شان را داشته باشند، آن‌گاه در روال تصمیم‌گیری‌ها هیچ‌چیزی که در اساس غیرعملی یا بوروکراتیک باشد، پیش نخواهد آمد. به‌واقع، این فکر که برنامه‌ریزی خودبه‌خود موجب پیدایش بوروکراسی عظیم می‌شود به راستی ناشی از منطق مصادره به مطلوب است. اگر فرض کنیم که اکثر مردم نمی‌توانند (یا نمی‌خواهند) در امور مربوط به خودشان دخالت کنند، آن‌گاه روشن است که دیگران باید به جای آن‌ها تصمیم بگیرند. اما، اشکال این‌جاست که این فرض باید ثابت شود، فرضی که جز پیش‌داوری و بازگشت به افسانه "گناه نخستین" نیست. اگر این فرض را رد کنیم، آن‌گاه نظریه خلاف آن تقویت می‌شود. تنها در صورت دخالت عملی اکثریت جمعیت در اداره مربوط به خودشان است که مردم به تدریج شایستگی می‌یابند که امور را با کارایی بیش‌تری اداره کنند، بدون آب‌شناگر نمی‌توان شد.

کسانی که امکان برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک را رد می‌کنند، چه بسا برنامه‌ریزی در شوروی و جوامع مانند آن‌را دلیل می‌آورند، مگر در شوروی نبود که برنامه‌ریزی به استقرار بوروکراسی غول‌آسا انجامید؟

به‌واقع، در این استدلال ترتیب زمانی و منطق مساله وارونه شده است. بوروکراتیزه شدن اقتصاد شوروی به‌این‌خاطر نبود که اقتصاد پس از 1927 به یک اقتصاد برنامه‌ریزی تبدیل شد. برعکس، چون بوروکراسی در شوروی قدرت را در دست گرفته بود و برای تثبیت و گسترش قدرت و امتیازات ناشی از آن برنامه‌ریزی را بر پا کرد که از همان ابتدا یک برنامه‌ریزی بوروکراتیک متمرکز از آب درآمد (همین جا اضافه کنیم

مصرف‌کننده به تواند برای تخصیص این میزان پرشمار کالا از پیش تصمیم‌های سنجیده‌ای بگیرد، تا چه رسد به تصمیم‌های درست. در چنین نظامی تنها بازار می‌تواند این کار را انجام دهد. در این استدلال چندین اشتباه وجود دارد. نخست این‌که، بیش‌تر این میلیون‌ها کالایی که الکنوو مطرح می‌کند، حتی در نظام سرمایه‌داری هم از راه مناسبات بازار توزیع نمی‌شود. این کالاها قطعات یدکی، ماشین‌آلات، مواد اولیه و یا کالاهای واسطه‌ای هستند که میزان تولید آن از راه ضریب تکنیک، یا در خود موسسه‌های بزرگ اقتصادی و یا صرفاً با سفارش مستقیم میان استفاده‌کننده و تولیدکننده، تعیین می‌شود. این امر در نظام برنامه‌ریزی دموکراتیک نیز تغییری نمی‌کند. دوم این‌که، برنامه‌ریزی دموکراتیک، تمرکززدایی گسترده‌ای را می‌طلبد. تصمیم‌های برنامه‌ریزی باید پس از مشاوره، در آن سطحی گرفته شود که به‌تواند کارایی داشته باشد. لازم نیست همه تولیدکننده‌گان در مورد "میلیون‌ها" مساله بحث کنند و تصمیم بگیرند. اهالی بوستن نیازی ندارند در مورد ایستگاه‌های اتوبوس حومه شهر سائوپالو تصمیم بگیرند. کارکنان یک کارخانه‌ی وسایل الکترونیک لازم نیست درباره سازمان‌دهی تولید در صنعت کفش بحث کنند. آموزگاران نباید مسئول کارکرد بیمارستان‌ها باشند. یک نظام خودگردان هم‌آهنگ می‌تواند میلیون‌ها نفر را در مسئولیت هدایت اقتصاد سهیم کند، درست به همین دلیل که هر فرد مسئول پاره‌ای از تصمیم‌هاست، اما همه نباید در مورد همه چیز تصمیم بگیرند.

این امر مستلزم آنست که در "الگوی سوم" خودگردانی مستقیم با شکلی از دموکراسی اقتصادی براساس نمایندگی غیرمستقیم توأم باشد، دموکراسی که از راه ارگان‌های انتصابی عمل می‌کند. در این شکل، برای تعیین اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب تنها در سطح ابتدایی تصمیم‌گیری نمی‌شود. بل‌که در سطوح محلی، منطقه‌ای، شاخه‌ای صنعت، در سطح ملی و در حد ممکن در سطح بین‌المللی نیز

که این یک برنامه‌ریزی تمام‌وکمال نبود، بل که شبه برنامه‌ریزی بود که خصوصیت آن عدم تناسبی فاحش بود که نهادی شده بود).

سوم این که، نظام پیچیده‌ای چون آن چه ما امروز می‌شناسیم، در واقع به مکانیسم‌های بسیاری برای داوری، سازش، آشتی و حل تضادها نیازمند است. هیچ مارکسیست جدی‌ای هرگز ادعا نکرده است که در سوسیالیسم، بگذریم از دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، همه تضادهای اجتماعی از میان می‌روند، که میان فرد و جامعه، انسان و طبیعت هم‌آهنگی کامل پدید می‌آید. نیز هیچ سوسیالیست جدی‌ای فکر نمی‌کند که می‌توان از همه‌ی اهل تخصص و اهل علم برای هدایت اقتصاد صرف‌نظر کرد.

اما، از این‌جا نمی‌توان به این نتیجه رسید که تصمیم‌گیری‌ها باید به‌عهده کارشناسان باشد. و تازه، آیا صاحبان شرکت‌های بزرگ چند ملیتی، وزیران همه دولت‌های کنونی، بگذریم از سردمداران بوروکراسی - یعنی همه کسانی که امروز در جهان تصمیم‌های اساسی را می‌گیرند- به راستی اهل علم‌اند؟ کسانی که فکر می‌کنند در اقتصاد کلان (کلان- اجتماعی) خودگردانی ناممکن است، کاربرد قدرت اجتماعی را با کادرها (چفت و بست‌های) فنی، علمی، ایدئولوژیک- اخلاقی قدرت یکی می‌گیرند. چون بیش‌تر مردم از زیست‌شناسی یا علم کشاورزی چندان سردر نمی‌آورند، دلیلی نمی‌شود که نتوانند تصمیم بگیرند که هر انسان ساکن زمین باید از آن میزان انرژی، پروتئین و ویتامینی برخوردار شود که زندگی سالمی را برایش تضمین کند. چرا مشتی دانش‌مند، بگذریم از بازار، می‌تواند چنین حقی داشته باشند که هر ساله نسبت به زندگی و مرگ میلیون‌ها کودک تصمیم بگیرند؟

انگیزه شخصی کارفرمایان و دلیل آن

پروفسور اوتا سیک (10) می‌تواند نمونه بارز مکتب نظری‌ای تلقی شود که برآنتست "الگوی سوم" براساس خودگردانی تولیدکننده‌گان نمی‌تواند در سطح موسسه اقتصادی کارکرد داشته باشد. از آن‌جا که پروفسور سیک خودش دیرزمانی مدافع "الگوی سوم" بود، موضع کنونی‌اش جلب توجه بیش‌تری می‌کند، ببینیم امروز چگونه از خلاف نظریه قبلی خود دفاع می‌کند:

"در آن دوره (1963) و مدت‌ها پس از آن - هنگامی که پس از پیمان ورشو در چکسلواکی در تبعید بودم- تاکید داشتم که این موسسه‌های اقتصادی (بزرگ) باید توسط نماینده‌گان کارکنان از مدیریت جمعی برخوردار باشند، مدیریتی که معرف مالکیت توده‌ای، یعنی سوسیالیستی است".

"اما، یک دانش‌مند هم باید بتواند و هم به اندازه کافی شهامت داشته باشد تا نظراتش را با واقعیت رودررو کند که هم‌واره در حرکت است".

"بنابراین، پس از بررسی پی‌آمدهای این گونه مدیریت در موسسه‌های اقتصادی یوگسلاوی و چین، باین نتیجه رسیدم که نقش رهبری تنها باید به عهده‌ی فردی باشد که به‌راستی شایستگی و انگیزه داشته باشد، یعنی فردی که نماینده شیوه مالکیتی متفاوت با گذشته باشد".

"این‌گونه اداره جمعی نمی‌تواند به نتایج رضایت‌بخشی بیانجامد، مگر در موسسه‌های کوچک و یا متوسط، و آن‌هم تنها در صورتی که شکلی از مالکیت تعاونی وجود داشته باشد".

"نیروی کار نیز باید مناسبات تنگاتنگی با موسسه داشته باشد، تا کاملاً در کارکرد محلی که بخش زیادی از روزش را در آن می‌گذرانند، دخیل باشد. کارگران باید



هم‌دیگر را بشناسند و نظر روشنی نسبت به کار مجموعه موسسه داشته باشند و غیره".

"بدین ترتیب، در پی شناخت نوینی که به دست آوردم، در دیدگاه‌های گذشتهام تجدیدنظر کردم. حال می‌دانم که مالکیت فردی در موسسه‌های بزرگ اقتصادی امری ناگزیر است، اما بر این مساله نیز تاکید دارم که باید با مالکیت جمعی که عنصر پراهمیتی است توأم شود. منظورم از مالکیت جمعی، مالکیت جمعی کار است. با این حال، همان‌گونه که پیش از این گفتم، باید شکلی انفرادی داشته باشد. به بیانی دیگر، شرکت‌های سهامی تعاونی مناسب‌ترین شکل مالکیت است. موسسه‌های اقتصادی دولتی در چکسلواکی باید به این نوع شرکت‌های سهامی تعاونی تبدیل شوند تا مشارکت گسترده‌ی کارکنان سهام‌دار را در افزایش سرمایه تضمین کنند". (چکسلواکی لایف شماره 11، 1990)، (11).

افسوس که در این تحلیل دانش اندک و جزم‌گرایی فراوان به کار رفته است و ایدئولوژی توجیه‌گرانه‌ی ساده نیز کم به کار نرفته است.

مالکیت یعنی قدرت تملک و به کارگیری. این‌که بگوییم سهام‌داران مالکان موسسه‌های اقتصادی هستند، چیزی جز دروغ نیست. حتی دادگاه‌های غرب نیز رسماً آن‌را انکار کرده‌اند. یک سهام‌دار معمولی از میلیون‌ها سهام‌دار جنرال موتورز، نمی‌تواند از کارخانه بخواهد که یک میلیونی‌ام دارایی کارخانه را به او واگذار کنند. سهام‌داران تنها مالک سهمی از درآمد خالص شرکت هستند، و حتی در تملک این سهم نیز محدودیت‌هایی وجود دارد. به واقع، شرکت‌های سهامی هرگز وسیله پخش مالکیت در اقتصاد بازار نیستند. بل که وسیله‌ای هستند برای تمرکز مالکیت در دست خانواده‌های میلیاردی - گروه‌های مالی - که کنترل انحصارات بزرگ را در دست دارند و سهام‌داران کوچک و متوسط در عمل حق مالکیت بر پس‌انداز خود را به آن‌ها واگذار می‌کنند.

در مورد کارگران سهام‌دار، مساله از این هم روشن‌تر است. یا این سهم‌ها یک مجموعه کنترل شده‌ای را تشکیل می‌دهند و فروختنی نیستند، علاوه بر آن‌که اخراج ممنوع است. در این حالت، ما نه با یک شرکت سهامی راستین که سهام آن جمعی است، بل که با نوعی تعاونی کارگری روبه‌رو هستیم که در عمل همان شکل اصلی مالکیت کارگری است. یا این‌که این سهم‌ها در بورس فروختنی هستند، و کارگران نظارتی بر موسسه ندارند و یا آن‌را زود از دست می‌دهند، برای اخراج هم ممنوعیتی وجود ندارد. در این حالت نمی‌توان از "ملک مشترک" کارگران سخن گفت. این چه نوع "مالکیتی" است که "مالک" بی‌آن‌که خودش تصمیم بگیرد، هر روز ممکن است اخراج شود؟ مشکلات، اگر نگوییم فاجعه‌ی، خودگردانی کارگری در یوگسلاوی در بهترین دوران کارکردش، درست به‌این علت بود که با اقتصاد بازار گره خورده بود. هنگامی که بازار خطوط کلی رشد اقتصادی را تعیین می‌کند، موسسه‌های اقتصادی ناگزیر می‌شوند به‌خاطر "عدم سودآوری" درشان را ببندند. چگونه یک کارگر می‌تواند به‌راستی ارباب کارخانه باشد، اگر خود "ارباب" در اثر فشارهایی که کنترلی بر آن ندارد، خود را اخراج کند؟ (12)

نظری که بنا بر آن، خودگردانی در موسسه‌های بزرگ اقتصادی عملی نیست، چون کارگران هم‌دیگر را نمی‌شناسند و دید روشنی از فعالیت‌های مجموعه موسسه ندارند، چیزی جز یک پیش‌داوری پیش‌پا افتاده نیست. یک موسسه بزرگ مجموعه‌ای از واحدهای کوچک است، همان‌گونه که یک بیمارستان بزرگ یا اداره پست. در این واحدهای کوچک همه هم‌دیگر را می‌شناسند. از این هم بیش‌تر، همگی به هم دیگر وابستگی دارند، کارکرد این واحدها چه بسا بستگی دارد به هم‌کاری‌های پایه‌ای که از نارسایی‌ها و عدم کارایی ویژه واحدهای بزرگ پیش‌گیری می‌کند.

باور داشتن به این که مالکان منفرد، خود به شخصه هزارها کارگر را بهتر می‌شناسند، مسخره است. به همان‌گونه که نحوه رهبری بوروکراتیک، تنها به افزایش وزنه زیرسیستم‌های بوروکراتیک رأس هرم، خودسری، اتلاف و عدم‌کارایی می‌انجامد. به‌علاوه کارگران با داشتن اطلاعات گسترده نسبت به اداره امور، "دید روشنی نسبت به فعالیت مجموعه" موسسه به دست می‌آورند، مگر این که منافع ویژه اقلیت مشخصی (منافع سرمایه‌داران یا منافع سردمداران بوروکراسی) به عمد از آن پیش‌گیری کند. براین اساس می‌توان استدلال اوتا سیک را کاملاً وارونه کرد و به سود خودگردانی چرخاند. تنها یک نظام خودگردان می‌تواند امکان بهره‌وری کامل از بارآوری بالقوه عظیم سومین انقلاب تکنولوژی را به کمال فراهم آورد. چرا که این نظام این امکان را فراهم می‌آورد که توده کارگر به کارایی بهتر موسسه گرایش یابد. (13)

تجربه نشان داده است که در برنامه‌ریزی نیمه کاره‌ی بوروکراتیک چنین انگیزه‌ای وجود ندارد، که بی‌مسئولیتی همه‌گیر است. در اقتصاد بازار نیز، برغم خطر بیکاری، بی‌مسئولیتی و نبود انگیزه فراوان است. چرا که کارگران به تجربه آموخته‌اند که تلاش‌شان در اساس به سود دیگران تمام می‌شود و چیزی به خودشان نمی‌رسد. چه بسا به زیان سلامت‌شان، درآمدشان و امنیت کاری‌شان تمام می‌شود. پس چرا خود را خسته کنند، "به‌خاطر شاه پروس"؟

در یک نظام برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک براساس خودگردانی هم‌آهنگ، تولیدکننده‌گان از دو انگیزه مادی قوی کارآتر برخوردارند. نخست برای دست یافتن به "سهمی از منافع اجتماعی" (درآمد تکمیلی) که خودشان نوع آن را تعیین می‌کنند: خواه به صورت پول اضافی، خواه به صورت کالاهای مصرفی یا خدمات اجتماعی (مانند اماکنی برای گذراندن تعطیلات، آموزشگاه، حمل و نقل، مسکن) که خودشان آن را با هم‌کاری دیگر کارگران، در سطح محلی، منطقه‌ای یا ملی تضمین می‌کنند. انگیزه

دیگر می‌تواند کاهش میزان کار باشد، یعنی امکان بازگشت به خانه پس از چهار- پنج ساعت کار، در صورتی که شرایط کار از نظر کیفیت زیر نظارت دقیق نماینده‌گان مصرف‌کننده قرار گیرد.

و اما، استدلال اوتا سیک در همان مصاحبه، درباره این که تئوری مارکسیستی ارزش اضافی و استثمار نادرست است. شایسته دانش‌مندی چون او نیست. زیرا از نظر او این تئوری لزوم پاداش برای فعالیت کارفرما و "شهامت (کذا) این مردان و زنانی را که تمام خطرهایی (بازهم کذا) که در گرداندن موسسه اقتصادی نهفته است به‌جان می‌خرند، و نیز توانایی سازمان‌دهی‌شان و انرژی خلاق‌شان و چه و چه‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد.

در کدام موسسه بزرگ سرمایه‌داری، کارشناسان امور مالی که بر این موسسه‌ها نظارت دارند، از چنین خصوصیتی برخوردارند؟ وقتی آدم یک میلیارد دلار ثروت داشته باشد، بگذریم از ده میلیارد دلار، آیا این سرمایه خود به صدها میلیون دلار در سال افزایش نمی‌یابد؟ آیا به‌راستی حتی بی‌آن که انگشت کوچکش را هم تکان بدهد، هر ساعت و هر دقیقه بر سرمایه‌اش افزوده نمی‌شود؟ و آیا در نظام سرمایه‌داری همه موسسه‌های بزرگ اقتصادی در کنترل این نوع اشخاص نیستند؟ افزایش ثروت‌ها محصول کار چه کس است؟ و آیا این امر در واپسین تحلیل به مساله تملک کار دیگری مربوط نمی‌شود؟ آیا کشیش زرین دهان ژان کریسوستوموس (14) هنگامی که هزار و شصت سال پیش از پرودن می‌نوشت: "مالکیت دزدی است"، حق نداشت؟ اگر در چکسواکی، لهستان و شوروی "افراد صاحب امتیاز" (بر روی هم دارودسته‌های مافیایی) از این امکان برخوردارند که موسسه‌های اقتصادی را که در گذشته با کار بی‌پایان و فداکاری کارگران به‌وجود آمده‌اند، اکنون به بهایی ناچیز بخرند، آیا نه این است که این کار به

روشنی، تملک نامشروع به شمار می‌آید؟ و آیا کارگرانی که مساله به آن‌ها مربوط می‌شود از نظر اخلاقی حق ندارند علیه این تملک‌های نامشروع به‌پا خیزند؟ پرفسور ا. فوربوتن (15) در سطحی بالاتر، با قاطعیت تأکید کرده است که:

"آخرین تجربه در موسسه‌های خودگردان به‌روشنی نشان داده است که این موسسه‌ها هر قدر هم به دموکراسی صنعتی یاری رسانند، باز هم سازمانی اقتصادی با کارایی طبیعی به‌شمار نمی‌آیند. می‌شود ثابت کرد که خودگردانی، زمینه بی‌کاری مزمن و تخصیص نادرست سرمایه را فراهم می‌آورد.

هنگامی که کارگر- سرمایه‌گذار نرخ انباشت سرمایه را تعیین می‌کند، نه می‌توان به تخصیص کارایی منابع رسید، و نه به هدف‌های اصلاح‌طلبانه" (16).

اقتصاددان اتریشی، ارنست فهر (17)، به‌رغم استفاده از همین فرضیه و روش نوکلاسیک پرفسور فوربوتن، ثابت کرده است که این نتیجه‌گیری‌ها، نتیجه‌گیری‌هایی راستین نیستند. مگر آن‌که تصمیم‌گیری‌ها در مورد سرمایه‌گذاری بسیار پراکنده باشند، که کارگران در سطح موسسه به راستی در توزیع درآمد تکمیلی شرکت نداشته باشند، که کارگران برای حفظ و یا افزایش "ذخیره سرمایه" منافع مادی نداشته باشند، یا این که حق دریافت سهمیه خود را از بخش فعال فروش از دست داده باشند: به بیانی دیگر، مگر آن‌که محیط کار، محیطی در اساس سرمایه‌داری باشد. آن‌جا که برنامه الگوی مالکیت کارگری (مالکیت اشتراکی) در سطح موسسه‌های اقتصادی به‌راستی هم‌آهنگ شده باشد، که اشکال مالکیت فردی، گروهی و اشتراکی با هم ترکیب شده باشد، که قدرت راستین تصمیم‌گیری و نظارت موثر کارگری وجود داشته باشد و اشتغال کامل به‌راستی تضمین شده باشد، آن‌گاه استدلال پرفسور فوربوتن به کلی فرو می‌ریزد. افزون بر این که پرفسور فهر با تحلیلی مفصل ثابت می‌کند که موسسه‌های خودگردان می‌توانند کارآتر از موسسه‌های خصوصی باشند (18)

رابطه دیالکتیکی کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان دلیلی وجود ندارد که "الگوی سوم" برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک بدان‌گونه که یادآور شدیم، در سطح موسسه اقتصادی، کارایی را در نظر نگیرد. دلیلی نیز به راستی وجود ندارد که حق‌گزینش آزاد مصرف‌کننده را نفی کند. همه این‌ها در مقایسه با آن‌چه که در "عصر سوم سرمایه‌داری" به راستی وجود دارد (و نه در مقایسه با آن‌چه که لیبرال‌های جزم‌اندیش در دست‌ورنامه‌هاشان مدعی هستند)، نه تنها نباید کاسته شود، که باید گسترش یابد. و نیز، دلیلی برای این فرض وجود ندارد که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، کاربرد پول (که باید از پشتوانه محکمی برخوردار باشد) و مکانیسم‌های بازار، در اساس هم‌چون ابزاری برای تأمین رضایت بیش‌تر مصرف‌کننده، باید کنار گذاشته و یا حتی محدود شود. به شرط آن‌که این کار به جایی نکشد که گزینش اولویت‌ها در امور اجتماعی و اقتصادی به دست بازار بیفتد. میان دیالکتیک کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان (کلان اجتماعی) منطقی بنیادین وجود دارد. تنها، کل منابع مادی در دسترس را می‌توان به برآوردن نیازها اختصاص داد، و از جمله برآوردن نیازهای کلان- اجتماعی مانند حفاظت از محیط زیست. نیازهای موجود را نمی‌توان بدون منابع بیش‌تر، بهتر از این برآورد کرد. حتی اگر از ضایعات بسیار به‌توان پیش‌گیری کرد و کاربرد مصرف‌پاره‌ای منابع چون انرژی را به‌توان کاهش داد، باز هم از نظر کلی برای آن‌که امکان برآوردن نیازها افزایش یابد، در عمل باید تولید نیز افزایش یابد. یعنی باید زمینه رشد اقتصادی فراهم آید، به‌ویژه اگر به‌خواهیم نیازهای اساسی و بی‌شمار برآورده نشده جهان سوم را به حساب آوریم.

از آن‌جا که تولید هنوز میزان زیادی از راه فعالیت موسسه‌های اقتصادی تأمین می‌شود، کارایی اقتصاد خرد در چارچوب برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک

از هدف دور می‌شوند. برای دست یافتن به تناسب لازم با شیوه‌گزینش مصرف‌کنندگان که در اساس غیرتجاری است، می‌توان از مکانیسم‌های تخصیص، از جمله مکانیسم‌های بازار استفاده کرد.

هم‌چنین، اشکال بسیار دقیق نظارت بر کیفیت از راه ارگان‌های متعدد مصرف‌کنندگان و یا نمایندگان آن‌ها، وسایل ضروری غیرتجاری به‌شمار می‌آید که می‌تواند درجه بالای رضایت مصرف‌کنندگان را تضمین کند. این ارگان‌ها با هم‌کاری شوراهای کارشناسان علوم، می‌توانند بسیاری از سوءاستفاده‌هایی را که مربوط به "عصر سوم سرمایه‌داری" است، کاهش دهند (مانند غذاهای پر از موادشیمیایی، بسته‌بندی‌های زیان‌آور و سرهم‌بندی شده، کیفیت بد پوشاک و کالاهای بادوام، که جزو خصوصیت تولید کالاهای مصرفی در نظامی است که حداکثر بهره‌وری موسسه‌های خصوصی را در نظر دارد).

می‌توان "الگوی سومی" را که ما پشتیبان آن هستیم، متهم کرد به این که الگویی است بسیار پراگماتیک. ما این صلیب اتهام را با شهادت بر دوش می‌کشیم. به واقع، کارآترین و انسانی‌ترین راه ساختن جامعه‌ای بی‌طبقه، امری است که باید به تجربه آزموده شود و مرحله به مرحله پیش رود. برای این کار دستورنامه‌های خوب وجود ندارد، نه برای "برنامه‌ریزی کامل" و نه برای "سوسیالیسم بازار". ما تنها، رفته رفته و از راه آزمون خواهیم آموخت که مهم‌ترین اشتباه‌هایی را که باید از آن بپرهیزیم کدامند و بهترین ترکیب برنامه‌ها برای پیش‌رفت کدام، نه می‌توان کمال‌خواه بود، نه می‌توان آن را وعده داد. تنها تضمینی که می‌توان داشت اینست که برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک، زیان‌های اقتصادی کم‌تری را به بار می‌آورد و پی‌آمدهای غیرانسانی آن کم‌تر از سرمایه‌داری-امپریالیستی از یک‌سو، و استبداد بوروکراتیک از سوی دیگر است. برای این امر، همان‌گونه که تروتسکی به روشنی پیش‌بینی کرده بود،

اهمیتی راستین می‌یابد. با این‌همه، اشتباه است اگر به‌خواهیم رابطه دیالکتیکی کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان را به رابطه دیالکتیکی برنامه و بازار کاهش دهیم. کاربرد پول هم‌چون واحد محاسبه با کاربرد آن هم‌چون وسیله مبادله بسیار متفاوت است، و این تفاوت کاربرد هم‌چون وسیله انباشت ثروت و تعیین‌گزینش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها برای سرمایه‌گذاری، باز هم بیشتر می‌شود.

در برنامه‌ریزی سوسیالیستی، اولین کاربرد پول [هم‌چون واحد محاسبه]، هم‌چنان جنبه عمومی خود را حفظ می‌کند. کاربرد دوم، هم‌اکنون در نظام سرمایه‌داری نیز کاهش یافته است و در دوران گذار باز هم بیشتر کاهش می‌یابد. مگر در حوزه پاره‌ای کالاها و خدمات مصرفی. در دوره گذار، تولید "کالاها و خدمات رایگان" بی‌شک افزایش خواهد یافت. کاربرد سوم، اما باید با قطعیت، محدود و رفته رفته از میان برداشته شود.

پیش از این تأکید کردیم که به‌جز افزایش ساده درآمد پولی، انگیزه‌های مادی دیگری را هم می‌توان برای افزایش مشارکت تولیدکنندگان در مبارزه برای استفاده مطلوب از منابع تولیدی در سطح موسسه اقتصادی، به‌کار گرفت. نیز مکانیسم‌های دیگری به‌جز نوسان قیمت‌ها برای ایجاد تناسب میان عرضه و تقاضا می‌تواند به‌کار گرفته شود تا سطح برآورد نیازهای مصرف‌کنندگان افزایش یابد.

در این مورد، می‌توانیم از قدرت کمیته‌های مصرف‌کننده- با هم‌کاری شوراهای تولیدکننده‌گان- در تصمیم‌گیری نسبت به میزان و انواع کالاهای مصرفی نام ببریم.

در "عصر سوم سرمایه‌داری" این تصمیم‌ها اغلب، اگر نگوییم تنها، توسط موسسه‌های تولیدی، براساس بررسی بازار و پیش‌بینی رفتار آینده مصرف‌کننده گرفته می‌شود و چه بسا اشتباه از آب در می‌آید. درحالی که گزینش‌های آگاهانه مصرف‌کننده‌گان و ادامه روندهای گذشته آماری (19) که براساس این گزینش‌ها برآورد شده باشند، کم‌تر

## پاورقی‌ها:

- 1- ترجمه از مجله فرانسوی کریتیک کمونیست (Critique Communins) 25 نوامبر 1990.
- 2-elasticite 3-Commandee 4-Nomenklatura 5-Andrzej Szezpiki 6-Vlijnederland
- 7-Optimum 8-Alec Nove 9-Economico 10-Ota Sik
- 11-Czechoslovak Life
- 12-Vanke, Doma, Ward- تأکید دارند که در خودگردانی، رفتار کارگران اساساً سخت و خشک می‌شود. این تأکیدی است، دست‌کم باور نکردنی -Catherine Samary (بازار علیه خودگردانی: تجربه یوگسلاوی: تجربه یوگسلاوی، پاریس، انتشارات La Breche 1988) از نوع خودگردانی در یوگسلاوی که ترکیبی است از وابستگی شدید به بازار و سیستم تک‌حزبی، به سختی انتقاد می‌کند.
- 13- تجربه آن‌چه که در ژاپن با نام "دوایر کیفیت" معمول شده و دیگر ابداعات در سازمان‌دهی کار همگی نشانه آگاهی فزاینده سرمایه‌داران نسبت به این مساله است که سلسله مراتب سنتی دیگر پاسخ‌گوی توانایی‌های نوین تکنولوژی نیست. اما این ابداعات از بنیاد سست هستند. زیرا از منافع و نیاز سرمایه‌پروی می‌کنند، و سرمایه برای رسیدن به حداکثر سودآوری، نیازمند به نظارت دائم بر کار است.
- 14-Jean Chrysostomos در اواسط قرن چهارم میلادی، کشیش کلیسای انطاکیه بود و در اواخر قرن در قسطنطنیه به اسقفی رسید. علیه تجمل‌گرایی کلیسا دست به یک‌سری اصلاحات زد که به تحریم و تبعید وی انجامید. به‌خاطر بلاغت و پیش‌گویی‌هایش به زرین دهان (Chrysostomos) مشهور شد. (م)
- 15-E.Furuboth
- 16- نقل‌و‌قول‌ها را- که از کتاب فهر به زبان آلمانی، دوباره ترجمه کرده‌ایم- به ترتیب گزیده‌هایی هستند از:
- The long-run analysis of the Labor managed firm (in American Economic Review: Vol.1976) Worker alienation and the structure of the Firm Lin s. pejovitch(ed), "Govemental controls and the free market" (A&E University press Texas, 1976: Tradable claims and the Self-financed investment in the capitalist Labor manged firm, 1980.
- 17-Ernst Fehr
- 18 -Ernst Fehr: Oekonomische Thorie der selbstverwaltung und Gewinnbeteiligung, Campus, Frankfurt, 1988.
- 19-extrapolation ststistique

کنش و واکنش متوازن میان سه عامل اصلی ضرورتی دایم دارد. برنامه‌ریزی متمرکز، سنجش واپسین آن توسط بازار، تصحیح پیشاپیش تصمیم‌گیری‌های برنامه‌ریزی، و یک دموکراسی سیاسی سوسیالیستی راستین. ما با کمال میل شرط چهارمی را به این سه عامل می‌افزاییم: کاهش بنیانی زمان کار روزانه و هفتگی.

برای داوری نسبت به امکان تحقق "الگوی سوم" شرط آخری باقی می‌ماند: شرط سیاسی. از آن‌جا که ما هر نوع اقدامی را برای تحمیل الگوی اقتصادی به مردم که برخلاف خواست اکثریت باشد، نفی می‌کنیم- فروپاشی استالینیسیم در اروپای شرقی در واپسین تحلیل ناشی از یک چنین اقدامی است- این پرسش پیش می‌آید که آیا چنین امکانی هست که اکثریت کارگران در آینده‌ای پیش‌بینی شدنی، "الگوی سوم" را به راستی بپذیرند؟

بنابر نتایج اخیر انتخابات در اروپای شرقی و غربی، از ایالات متحده آمریکا و ژاپن بگذریم، تمایل به پاسخ "منفی" بیش‌تر است. اما، چنین پاسخی جنبه نوین و مهم تغییر و تحول جهانی را در بیست سال اخیر به حساب نمی‌آورد: یعنی پیدایش "جنبش‌های نوین اجتماعی" و به‌طور کلی اشکال نوین تلقی و رفتار سیاسی که برخوردی متفاوت به "مسائل عمومی" جامعه را می‌طلبد: یعنی راه عمل توده‌ای فراپارلمانی (و جای‌گزینی آن توسط همه‌پرسی) گرایشی که هم‌اکنون در شمار روزافزونی از کشورها به چشم می‌آید. ما، هم اکنون جلوه چشم‌گیری از آن را در فرانسه می‌بینیم: برای نخستین‌بار در تاریخ این کشور صدها هزار دانش‌آموز دبیرستانی با تظاهرات خیابانی، دولت و پارلمان را به‌رغم میل‌شان، ناگزیر کردند بودجه آموزش ملی را از بودجه دفاع ملی بیش‌تر کنند. باشد که این نمونه، نمونه‌های فراوان دیگری را در پی بیاورد.

منبع: آغازی نو 2